

کنج ضرور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۰۸-۰۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۶ تیر ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب و شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۰۸

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۰۸		
شبم اسدپور از شهریار	نصرت ظهوریان از سندج	زهره عالی از تهران
فاطمه زندی از قزوین	مرضیه شوشتری از پردیس	فرشاد کوهی از خوزستان
امیرحسین حمزه‌ئیان از رشت	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	ناهید سالاری از اهواز
شاهپرک همتی از شیراز	الهام فرزامنیا از اصفهان	فاطمه اناری از کرج
پارمیس عابسی از یزد	فرزانه پورعلیرضا اناری از تهران	مریم زندی از قزوین
بهرام زارعیپور از کرج		

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/GanjeHozorTeleText>



ردیف	لینک متن پیام دهنده	صفحه
۱	<u>خانم نگار از مازندران</u>	۴
۲	<u>آقای علیپور</u>	۸
۳	<u>کودک عشق خانم آیلین از مازندران</u>	۱۰
۴	<u>خانم پروین از اصفهان</u>	۱۲
۵	<u>کودک عشق خانم هانا از نوشهر</u>	۱۴
۶	<u>خانم عارفه از تهران و پدرشان</u>	۱۶
۷	<u>کودک عشق خانم بی بی مریم و ستایش از تاجیکستان</u>	۱۹
۸	<u>خانم برومند از مشهد</u>	۲۳
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۲۵
۹	<u>خانم فرخنده از کرمان</u>	۲۶
۱۰	<u>کودک عشق خانم دل آرا از گلپایگان</u>	۲۹
۱۱	<u>آقای حسین و خانم بتول از زاهدان</u>	۳۰
۱۲	<u>آقای عارف از تهران</u>	۳۵
۱۳	<u>خانم مریم از شمال</u>	۳۷
۱۴	<u>آقای بیننده و فرزندانشان</u>	۳۹
۱۵	<u>خانم زینب از مازندران</u>	۴۴
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۴۷



۱- خانم نگار از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نگار]

آقای شهبازی: اولین بار است زنگ می‌زنید؟

خانم نگار: نه، یک چند باری زنگ زدم. یکی دو بار زنگ زدم البته.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم بفرمایید، چه عجب!

خانم نگار: خواستم بگویم که برابر این چالش‌هایی که برای من به‌وجود آمد، یک چیزهایی متوجه شدم از این‌که ما باید زودتر به این خیاط عاشقان برویم و این هر دقیقه‌ای که من خودم دارم انجام می‌دهم، البته الآن دو سه روز است.

قیچی برمی‌دارم و تمام این فکرها و افکاری که می‌آید توی سرم را دارم قیچی می‌کنم که زودتر از این درازقبا راحت کنم خودم را. و این‌که الآن فهمیدم استاد، خواندن و حفظ کردن خوب هست ولی کامل نیست. شاید خیلی از اشعار را من بتوانم حفظ

کنم، بخوانم، ولی خب از پس حتی یک بیتی که عمل کنم برناییم. الآن این را متوجه شدم بعد از پنج شش سال. و این‌که فهمیدم که روی عمل خودش را نشان می‌دهد. یعنی من مثلاً به آن‌جای آن که می‌رسد می‌توانم، می‌خوانم ها، ولی خب به آن لحظه‌ای که می‌رسد می‌خواهم به عمل برسم خیلی سخت است. دقیقاً انگار که

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵)

مُعْجَبی: خودبینی

دقیقاً این شکلی می‌شوم و خیلی به من سخت می‌گذرد، نمی‌دانم حالا اِشکال از من است یا این‌که این‌ها باید طی شود، این مراحل؟ می‌گوید که

چون‌که قبض آید تو در وی بَسَط بین

تازه باش و چین می‌فکن در جَبین

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۹)

جَبین: پیشانی



چون که قبضی آیدت ای راهرو آن صلاح توست، آتش دل مشو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴)

قبض: گرفتگی، دلنگی و رنج
آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

ولی خب نمی‌دانم چرا یک ذره آتش دل می‌شوم؟ من نمی‌دانم و یک لحظه به خودم می‌آیم استغفار می‌کنم و می‌گویم درست هست این که من شاید در روز چند بار این اتفاق تکرار می‌شود، استغفارها زیاد می‌شود، نمی‌دانم این درست است یا این که اشکال دارد؟

آقای شهبازی: بله شما دارید عجله می‌کنید دیگر. این بیت‌های شتاب را:

کین تانی پرتو رحمان بود و آن شتاب از هزه شیطان بود (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹)

هزه: تحریک، وسوسه

این‌ها را امروز خواندم و باز هم می‌خوانم، این‌ها را شما بخوانید صبر کنید. شما چند وقت است فرمودید روی خودتان کار می‌کنید؟

خانم نگار: من یک پنج سالی می‌شود.

آقای شهبازی: آری، پنج سال می‌شود، ولی شما اگر بیت‌ها را تکرار کنید عمل آسان‌تر می‌شود. علت این که عمل مشکل می‌شود این است که هشیاری هنوز در ذهن است و شما سبب‌سازی می‌کنید. هنوز سبب‌سازی می‌کنید، هنوز آن هشیاری که امروز هم درباره‌اش صحبت کردیم، هنوز آن واقعه، نمی‌گویم اتفاق نیفتاده‌ها! هنوز دست او را نکشیدید شما. هنوز در، صبر کنید. این کار یک ذره طول می‌کشد، عجله نکنید.

و این شتاب هم، می‌دانید «این شتاب از هزه شیطان بود»، [خنده آقای شهبازی] از تحریکات دیو است. شما باید کار کنید، ولی این طوری نگوید که من بیت‌ها را می‌خوانم، ولو حفظ هم شدم، همین بیت‌ها را که الان از حفظ خواندید، همین‌ها را تکرار کنید هشیاری شما را می‌برد بالا و عمل آسان‌تر می‌شود. توجه می‌کنید؟

عمل عجیب و غریب به نظر می‌آید که سخت می‌شود. اگر عمل طبیعی باشد، درست است؟ چرا اعمالی که ما با من ذهنی انجام می‌دهیم عجیب و غریب به نظر نمی‌آید؟ برای این که عادت کردیم به آن‌ها. درست است؟



خانم نگار: بله. بله، به‌خاطر این‌که من انجام می‌دهم و خیلی بعضی اوقات فضاگشایی دارم توی بعضی از مواقع سخت، ولی خب یک‌هو انگار خدا از یک، یک صنع، یک چیزی پیش می‌آورد که خیلی سخت است و تا بخواهی از این خودت را نجات بدهی که مثلاً چه‌جوری به شما بگویم، سبب‌سازی نکنی سخت است.

من نمی‌دانم چرا من یک چالشی برایم پیش آمد، من هرچه دارم خودم را می‌کشم بیرون، و انگار از یک طرف دیگر خدا دارد من را می‌کشد من را درون، که مثلاً من را انگار می‌خواهد راحت کند، ولی خب من سختم شد الان، نمی‌دانم حالا باید چکار کنم؟ مثل این‌که می‌گوید.

آقای شهبازی: صبر کنید.

خانم نگار:

پیش‌چوگانهای حکم کُنْ فکان می‌دویم اندر مکان و لامکان (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۶۶)

کُنْ فکان: بشو و می‌شود.

من خودم می‌دانم که می‌خواهد من را به مقصد برساند، حالا من را این‌ور و آن‌ور می‌زند، این توپ را این‌ور و آن‌ور می‌کند. این توپ این‌ور آن‌ور می‌رود، این اتفاقات است دیگر به من می‌خورد و این الان برایم سخت شد. حالا نمی‌دانم شاید شما می‌گویید که من الان صبوری‌ام کم است دیگر.

آقای شهبازی: بله.

خانم نگار: احتمالاً همین است، حالا نمی‌دانم چه‌جوری خودم را یک ذره قوی‌تر کنم؟

آقای شهبازی: همان چه‌جوری، الان افتادید به سبب‌سازی دیگر. چه‌جوری؟ شما نمی‌توانید. امروز خیلی در این مورد صحبت کردیم. حالا، برنامه امروز را دیدید شما؟

خانم نگار: بله، بله. از بخش دوم فکر کنم دیگر دیدم، نتوانستم بخش اول را ببینم. ولی خب بله دیدم و متوجه شدم. همان گفتم باید روی عمل نشان بدهم. من این را احساس می‌کنم که باید بیشتر روی عمل نشان بدهم.

آقای شهبازی: آری، شما سبب‌سازی نکنید، این حرف‌هایی که می‌زنید، چگونه و چه‌جوری و این‌ها، شما باید فضا باز کنید، این موضوع را جدی بگیرید، آن چیزی که ذهنتان نشان می‌دهد، پس از یک مدتی درست می‌شود.

خانم نگار: ان‌شاءالله.



آقای شهبازی: آن بیت‌ها را هم بخوانید که اگر «تو نکردی او کشیدت ز امر کُن»، که می‌گوید اگر مواردی پیش آمد که الآن شما می‌گویید و شما مجبور به ریاضت شدید بروید شکر کنید. او کشیدت از امر کُن، تو خودت با انتخاب خودت نکردی، «او کشیدت ز امر کُن».

چون حَقّت داد آن ریاضت، شکر کن تو نکردی او کشیدت ز امر کُن (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۹۸)

به هر حال صبر کنید، قضاوت نکنید، سبب‌سازی نکنید، ان‌شاءالله درست بشود.
خانم نگار: باشد، چشم. ممنونم. بیش از این وقتتان را نمی‌گیرم. مرسی، متشکرم. وقت شما به خیر.
[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نگار]

[↑](#) [↑](#) برگشت به فهرست [↑](#) [↑](#)



۲- آقای علیپور

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علیپور]

آقای شهبازی: آقای علیپور، چه عجب!

آقای علیپور: یا حبیبی، خوبی؟ خوشحالم که سرحال هستی الحمدالله. روبه‌راهی. آقا ما دعاگوی شما هستیم.

آقای شهبازی: [آقای شهبازی می‌خندند.] در خدمتان هستیم. اختیار دارید قربان. لطف دارید شما.

آقای علیپور: همیشه هم در خدمت گنج حضور.

ای برادر نام‌ها را دام بین
نام خوش را دام اندر بام بین

خود نکن آلوده هر نام خوش
دام مرغ دل مکن ایام خوش

ای بسا نامی که دام راه شد
نام جو از عشق آن گمراه شد

آن‌که در ره می‌شود تسکین دل
ظن بد می‌بر و آن از دل بهل

آن‌که از دل می‌برد درد خدا
می‌شود بانی اصل دردها

هر کسی اندر پی نام خوش است
نعمتی جوید که خود فانی‌کش است

درگه شه فانی می‌خواهد تو را
عاشق ربانی می‌خواهد تو را

هرکه از فانی زند راه دلت
خوش‌خوشک در راه گردد مشکلت



لحظه‌ای غافل مشو از دیو ره
هر هوای خوش نیاید از پگه

غیر پیغام عدم چیزی مگیر
کان صدای خوش بُود دام صغیر

گر دلی پیدا کنی آوازه‌کش
از عدم آید به تو آوازِ خوش

ورنه هرچه خود در او بینی بقا
از دل تو می‌برد عشق فنا

چون که فانی‌ها بقا یابد از او
بی‌فنای خود بقا هرگز مجو

بس کن حیران گفتنی کی باشد این
جز که طالب خود بر آن آرد یقین

هر که تأییدش دم مردم شود
در میان این یا آن گم شود

مرده بودن گر بداند رهروی
بگذرد از این نگاه‌های دویی

جان ما هر دم زند بیدارباش
کز برای وصل خود در کار باش

(آقای علیپور)

جناب آقای شهبازی عرضی داشتم که این بُعد بعد از وصال برای خیلی دوستان خطرناک است، مخصوصاً دوستانی که به فرمایش شما فکر می‌کنند رسیدند یا قرار است جایی بررسی این‌ها.



بعد از بیداری انسان اگر غفلت کند و فکر کند که به جایی رسیده چیزی، این‌ها در دسر می‌کشد. ان شاء الله مورد این را هم زحمتی بکشید توضیح بفرمایید. امری داشته باشید.

آقای شهبازی: بله چشم، خواهش می‌کنم. عرضی ندارم ممنونم آقای علیپور، شاد باشید عالی، عالی! شعرتان هم عالی بود!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علیپور]

[↑ TOP](#) [▲ برگشت به فهرست](#) [↑ TOP](#)

خطا



۳- کودک عشق خانم آیلین از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق خانم آیلین]

خانم آیلین: اسم من آیلین سلیمانی فرد است، هفت‌ساله از مازندران زنگ می‌زنم. می‌خواهم برایتان یک شعر مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید. خواهش می‌کنم.

خانم آیلین:

کُنْجِ زَنَدَانِ جِهَانِ نَاگُزیر
نیست بی پامُزد و بی دَقُّ الحَصیر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۲)

واللّٰه اَر سوراخ موشی در روی
مُبتلای گربه‌چنگالی شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۳)

پامُزد: حق‌القدم، اجرت قاصد
دَقُّ الحَصیر: پاکشا، نوعی مهمانی برای خانه نو

مرده بدم زنده شدم، گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم

دیدۀ سیر است مرا، جان دلیر است مرا
زهرۀ شیرست مرا، زهرۀ تابنده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

تمام شد.

آقای شهبازی: تمام شد؟ آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و کودک عشق خانم آیلین]

[↑](#) برگشت به فهرست [↑](#)



۴- خانم پروین از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین: برای بار اولم هست که زنگ می‌زنم به شما. حدود چهار سال و نیم است که آشنا شدم با این برنامه و خوب طی چندین مرحله که اتفاقات ناگواری پیش آمد، آمدم به این راه. یعنی قبلاً یک ده، پانزده سال قبل آشنا شده بودم از طریق پدر و مادرم ولی آن موقع متأسفانه دوست نداشتم، ولی خوب بعد از اتفاقات مختلف که پیش آمد، حدود چهار سال و نیم است که آشنا شدم. و حالا می‌خواستم یک سری چیز اگر وقت هست بگویم. آقای شهبازی: بله بله، بله بفرمایید.

خانم پروین: یکی این که می‌خواستم بگویم من قبلاً کبر را فقط در مورد این می‌دانستم، کسانی که ثروت دارند یا مقام دارند، حتماً کبر و غرور دارند و هر کسی ندارد. ولی خوب آشنا شدم که نه این طور نیست و هر کسی که در هر اتفاقی به خودش فقط، حق به جانب خودش می‌دهد و دیگر دیگران را مقصر می‌داند، این از کبر هست که حتماً متکبر است که این گونه فکر می‌کند.

و یکی این که فکر می‌کردم حسود نیستم، ولی بعد متوجه شدم که نسبت به مرکزمان است و وقتی که مثلاً من با فرزندم همانیده هستم، هر چه که در مورد دیگران پیش می‌آید، فرزندان دیگران، این حسد در من پیش می‌آید و این طوری نیست که بگویم من حسود نیستم. بستگی به آن موردی دارد که در مرکز من قرار گرفته و آن حسادت من، خودش را نشان می‌دهد.

یک تجربه‌ای هم که داشتم، یک سال و نیم پیش پدرم فوت شده بودند یا بهتر بگویم جان به جانان تسلیم کرده بودند، ولی خوب به شکل طبیعی بالاخره من غم داشتم، ناراحت بودم، ولی خوب خانواده می‌گفتند که، تعجب کرده بودند که پدرمان که تازه دکتر بودند، آزمایشاتشان مشکلی نداشت و چرا این طور شد؟ و دلیل‌های ذهنی بالاخره می‌آوردند و گاهی هم من که آشنا شده بودم با گنج حضور ولی در ذهن من هم به صورت گذرا این حرف‌ها می‌آمد می‌رفت تا این که شما اولین برنامه زنده بعد این اتفاق که پیش آمد را من دیدم شما این بیت را آوردید که

چون قضا آید، شود دانش به خواب

مه، سیه گردد، بگیرد آفتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۲۳۲)



و خیلی هم حیران شدم که این بیت چقدر با این اتفاقی که پیش آمده و این سبب‌های ذهنی که در ذهن ما می‌چرخد، خیلی قشنگ متناسب شده و فهمیدم که بله، وقتی که قضا از طرف زندگی بیاید، ممکن است که همین دانش مثلاً دکترها، به قول این بیت، به خواب برود و کلاً در این راستایی که خدا این قضا را، تدبیر را برایمان می‌اندیشد، همه هستی در این راستا قرار می‌گیرد و همه در این‌که این اتفاق بیفتد، هم راستا می‌شوند و این اتفاق می‌افتد و این خیلی به من روحیه داد، خیلی آرام شدم با این صحبتی که شما فرمودید. و برند من این بیت است که

راهی پر از بلاست ولی عشق پیشواست تعلیمان دهد که در او بر چه سان رویم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۱۳)

بیشتر از این هم مزاحم شما نمی‌شوم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]

برگشت به فهرست



۵- کودک عشق خانم هانا از نوشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم هانا]

خانم هانا: ای چشمه آگاهی شاگرد نمی‌خواهی؟

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] چرا می‌خواهیم، بفرمایید.

خانم هانا: هانا هستم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم هانا: می‌خوام یکی از شعرهای مولانا را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم هانا:

این دهان بستی، دهانی باز شد

کو خورنده لقمه‌های راز شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷)

لب فروبند از طعام و از شراب

سوی خوان آسمانی گن شتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰)

گر تو این انبان، ز نان خالی کنی

پُر ز گوهرهای اجلائی کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹)

طفل جان، از شیر شیطان باز کن

بعد از آتش با ملک انباز کن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰)

چند خوردی چرب و شیرین از طعام

امتحان کن چند روزی در صیام

(شاعر ناشناس)



چند شب‌ها خواب را گشتی اسیر یک شبی بیدار شو دولت بگیر (شاعر ناشناس)

آقای شهبازی: آفرین، ماشاءالله، خیلی زیبا!

خانم هانا: استاد دوستان دارم.

آقای شهبازی: بله، من هم شما رو دوست دارم. عالی بود، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم هانا]

[↑ TOP](#) ▲ [برگشت به فهرست](#) ▲ [↑ TOP](#)



۶- خانم عارفه از تهران و پدرشان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم عارفه]

خانم عارفه: آقای شهبازی امروز توی برنامه شما گفتید که وقتی همانیدگی‌ها به ما رحم نمی‌کنند، ما هم به آن‌ها رحم نکنیم. این حرف شما خیلی به من جسارت داد که بعضی همانیدگی‌ها من دلم می‌سوخت که بیندازمشان، می‌گفتم شاید این آدم خوبی است، شاید این شرایط شرایط خوبی است. اما الآن واقعاً جسارتش را پیدا کردم که هم‌هویت‌شدگی‌ام را بیندازم، خیلی راحت.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم عارفه: یک بیتی می‌توانم بخوانم؟

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم عارفه:

نعرهٔ لاضیر بر گردون رسید هین ببر که جان ز جان کندن رهید (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹)

«ساحران با بانگی بلند که به آسمان می‌رسید گفتند: هیچ ضرری به ما نمی‌رسد. هان اینک (ای فرعون دست و پای ما را) قطع کن که جان ما از جان کندن نجات یافت.»

ضَیْر: ضرر، ضرر رساندن

آقای شهبازی، ما یک چالشی برایمان پیش آمده توی خانواده، همهٔ خانواده می‌گویند ما می‌خواهیم از شما ببریم. ما هم می‌گوییم ببرید خب، ببرید ما راحت بشویم، ببینیم ما ضرر می‌کنیم یا شما!

برادر من خانمی را می‌خواست، همهٔ فامیل گفتند نباید این را بگیری. فراری‌اش دادند شب بله‌برون داداش من را فراری دادند که این دختر را نباید بگیری. او هم به حرفشان گوش کرد گفت حالا رابطهٔ فامیلی به هم می‌خورد و این‌ها. حالا ایشان عاشق یک خانمی شده که حدود چهار پنج سال پیش عروس عمهٔ من بوده، یعنی طلاق گرفته، دو سه سال است طلاق گرفته، الآن پایش را توی یک کفش کرده می‌گوید من این را می‌خواهم. حالا فامیل می‌گویند نباید این را بگیری، چون قبلاً فامیل ما بوده، زشت است، نباید این کار را بکنی.



حالا داداش من هم، می‌گویند یا داداشت را دست و پایش را می‌شکنیم یا می‌کشیمش، نباید برود این خانم را بگیرد. داداش من هم می‌گوید می‌خواهمش، من دیگر به حرف شما گوش نمی‌دهم، آن یکی را خراب کردید، این یکی را نمی‌گذارم خراب کنید. الآن ما هم هرچه می‌گوییم بابا ببرید، اگر می‌خواهید ببرید ببرید، نمی‌برند، ما را ول نمی‌کنند این‌ها. همه‌اش هم دخالت می‌کنند گروهی. چکار کنیم؟

اتفاقات را هی بازی گرفتیم، بازی گرفتیم، باز دخالتشان بیشتر شده. حالا در این چالش شما چه راهنمایی‌ای می‌توانید بکنید به ما؟

آقای شهبازی: بفرمایید مولانا گوش بدهند و مولانا را بخوانند و راه خودشان را پیدا کنند دیگر. دخالت نکنند، دیگران را حَبَر و سَنی نکنند.

خانم عارفه: آقای شهبازی، یعنی دیگر دارند ما را تهدید به مرگ می‌کنند. ما هی می‌خواهیم از آن‌ها فاصله بگیریم. شاید خدا یک شرایطی پیش آورده که اصلاً ما از این‌ها ببریم، نمی‌گذارند. ما می‌گوییم ما را ول کنید. ما اصلاً نمی‌خواهیم، چرا توی زندگی ما دخالت می‌کنید شما؟ ول نمی‌کنند ما را. ما نمی‌دانیم چه‌جوری از دستشان راحت بشویم.

داداش من هم می‌گوید من فقط این را می‌خواهم، یا این یا هیچ‌کس دیگر. چون یک بار دیگر زندگی‌اش را به هم ریختند، نگذاشتند. دوباره دارند توی زندگی داداش من این‌ها دخالت می‌کنند. حالا ما هی بازی گرفتیم، هی هیچ‌چیزی نگفتیم، هی احترام نگه داشتیم، باز هم نمی‌دانیم چکار کنیم.

آقای شهبازی: من نمی‌دانم. من فقط به کار خودم مشغولم. به کار داداش شما و شما نمی‌توانم دخالت کنم. شما خودتان می‌دانید. با شما خداحافظی کنم، چون که این‌ها، این چیزها مربوط به برنامه ما نیست و دخالت شما هم در کار شاید درست نباشد. حالا هرکسی زن می‌خواهد بگیرد، شوهر می‌خواهد بکند به خودشان مربوط می‌شود. به من که اصلاً مربوط نمی‌شود [خنده آقای شهبازی]. من با شما خداحافظی کنم.

خانم عارفه: بسپریم دست قضا و کُن‌فکان ببینیم چه می‌شود. ما هم هیچ دخالتی نمی‌کنیم.

آقای شهبازی: شما که دارید می‌کنید دیگر. شما دخالت می‌کنید دیگر. دخالت چه‌جوری می‌کنند دیگر؟

خانم عارفه: بله. بله ما داریم دخالت می‌کنیم. گوشی خدمت پدرم، پدرم هم همین‌جا است می‌خواهد، یک لحظه.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و پدر خانم عارفه]

پدر خانم عارفه: والله این بچه ما عاشق یک بنده خدایی شده که هم طلاق گرفته، هم یک بچه از او مُرده.



آقای شهبازی: عزیزم من به این کارها دخالت نمی‌کنم. این جا جای این چیزها نیست شما صحبت می‌کنید. اصلاً به ما مربوط نیست.

پدر خانم عارفه: من دخترم چون برنامه شما را گوش می‌کند، می‌گویند که بیا با آقای شهبازی این را مطرح بکن. می‌گویم بابا این توی فامیل است، زشت است، گفت من بپرسم، گفتم خب بپرس.

آقای شهبازی: نه نه نه. شما اگر هم می‌پرسید از یک روان‌شناسی، جامعه‌شناسی، یک کسی که متخصص این کار است بپرسید. من متخصص این کار نیستم.

[خداحافظی آقای شهبازی و پدر خانم عارفه]

[↑ TOP](#) [▲ برگشت به فهرست](#) [▲ TOP](#)



۷- کودک عشق خانم بی‌بی مریم و ستایش از تاجیکستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بی‌بی مریم]

خانم بی‌بی مریم: امروز من برنامه زنده را به همراه مادرم نگاه کردیم. و من خیلی صحبت‌ها برایم پیش آمد آقای شهبازی.

آقای شهبازی می‌خواستم غزل آن دفعه را، غزل «رَوم به حُجره خیاطِ عاشقان، فردا» را برای شما قرائت کنم.

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید.

خانم بی‌بی مریم: برنامه ۱۰۰۷ غزل ۲۱۶.

رَوم به حُجره خیاطِ عاشقان، فردا
من درازقبا با هزار گز سودا

ببردت ز یزید و بدوزدت بر یزید
بدین یکی گندت جُفت و ز آن دگر عذرا

بدان یکیت بدوزد که دل نهی همه عمر
زهی بریشم و بخیه، زهی ید بیضا

چو دل تمام نهادی، ز هجر بشکافد
به زخمِ نادره مقراضِ «اهبطوا منها»

ز جمع کردن و تفریقِ او شدم حیران
به ثبت و محو چو تلوینِ خاطر شیدا

دل است تخته پُر خاک، او مهندسِ دل
زهی رُسوم و رُقوم و حقایق و آسما

تو را چو در دگری ضرب کرد همچو عدد
ز ضربِ خود چه نتیجه می‌کند پیدا؟



چو ضرب دیدی، اکنون بیا و قسمت بین که قطره‌ای را چون بخش کرد در دریا

به جبر جمله اعداد را مقابله کرد
خمش که فکر دراشکست، ز این عجایب‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

گز: مقیاس طول، معادل ذرع
سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته
عذرا: عذراء، دوشیزه، تنها و جدا
بریشم: ابریشم، نخ بخیه
ید بیضا: معجزه موسی (ع)
هجر: جدایی
نادره: کمیاب، استثنایی
مقراض: قیچی
اهبطوا منها: فرودآید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲)
ثب و محو: برگرفته از اصطلاح قرآنی محو و اثبات، اشاره به آیه ۳۹ سوره رعد (۱۳)
تلوین: رنگ به رنگ کردن
شیدا: پریشان، آشفته، عاشق
رقوم: جمع رقم
قسمت: بخش کردن، تقسیم نمودن
جبر و مقابله: یکی از علوم ریاضی که در آن حروف و نشانه‌ها جایگزین اعداد و ارقام می‌شود.

والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین! خیلی خوب.

خانم بی بی مریم: آقای شهبازی من خیلی با سنگ‌پشت [لاک‌پشت] همانیده بودم آقای شهبازی و پدرم گفتند
به من یک سنگ‌پشت خریداری می‌کنند تا من آن را در خانه بازی کنم.

با نکته برنامه شما من فهمیدم که آقای شهبازی من با سنگ‌پشت خیلی همانیده بودم. من اگر با من‌ذهنی او
را خریداری می‌نمودم او را نگهداری نمی‌کردم [جمله نامفهوم] استفاده می‌بردم و من بعد از برنامه امروز شما،
من آزاد شدم، من دیگر نخواستم که او را در خانه نگهداری کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خوب.

خانم بی بی مریم: می‌خواهم که خیلی آزاد باشد. آدم‌ها برای حمل چیزهای همانیده خودشان آن‌ها را زندانی
کرده‌اند، فروخته‌اند و از آزادی، آن‌ها را خیلی محروم می‌نمایند آقای شهبازی. خدا را شکر که برنامه شما هست
آقای شهبازی.



آقای شهبازی: خیلی ممنون. آفرین، آفرین! خیلی خب. من با اجازه‌تان با شما خداحافظی کنم دیگر دیگران صحبت کنند.

خانم بی بی مریم: آقای شهبازی خواهرم ستایش می‌خواهند با شما صحبت کنند.

آقای شهبازی: خیلی خب صحبت کنند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بی بی مریم]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ستایش]

خانم ستایش: می‌خواهم برایتان غزل مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: بله.

خانم ستایش: با اجازه‌تان شروع می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم ستایش:

رَوَم به حُجْرَه خِیَاطِ عاشقان، فردا
مِنْ درازقَبَا با هزار گَز سودا

بِبرَدَت ز یزید و بدوزَدَت بر یزید
بدین یکی کُنَدَت جُفَت و زآن دگر عَذْرَا

بدان یکیت بدوزد که دل نَهِی همه عمر
زِهی بِریشَم و بَخِیه، زِهی یدِ بَیْضَا

چو دل تمام نهادی، ز هَجَرِ بَشْکَافِد
به زخمِ نادره مِقْرَاضِ «اِهْبِطُوا مِنْهَا»

ز جمع کردن و تفریقِ او شدم حیران
به ثبِت و محو چو تلوینِ خاطرِ شیدا



دل است تخته پُر خاک، او مهندسِ دل
زهی رُسوم و رُقوم و حقایق و اَسما

تو را چو در دِگری ضرب کرد همچو عدد
ز ضربِ خود چه نتیجه همی‌کُند پیدا؟

چو ضرب دیدی، اکنون بیا و قِسمت بین
که قطره‌ای را چون بخش کرد در دریا

به جبر جمله اُضداد را مقابله کرد
خَمَش که فکر دَراشکست، ز این عجایب‌ها
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۶)

گَز: مقیاس طول، معادل ذَرع
سودا: عشق، هوا و هوس، آرزو و خواسته
عَذرا: عذراء، دوشیزه، تنها و جدا
بَریشم: ابریشم، نخ بخیه
یَد بَیضا: معجزه موسی (ع)
هَجَر: جدایی
نادره: کمیاب، استثنایی
مِقراض: قیچی

اَهْبَطُوا مِنْهَا: فرودآید از آن جایگاه، اشاره به آیه ۳۸ سوره بقره (۲)
ثَبِت و محو: برگرفته از اصطلاح قرآنی محو و اثبات، اشاره به آیه ۳۹ سوره رعد (۱۳)
تلوین: رنگ به رنگ کردن
شیدا: پریشان، آشفته، عاشق
رُقوم: جمع رَقم
قِسمت: بخش کردن، تقسیم نمودن
جبر و مقابله: یکی از علوم ریاضی که در آن حروف و نشانه‌ها جایگزین اعداد و ارقام می‌شود.

والسلام استاد خیلی خیلی دوستان دارم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! من هم شما را دوست دارم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ستایش]

▲ برگشت به فهرست ▲



۸- خانم برومند از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم برومند]

خانم برومند: می‌خواستم تشکری کنم، قانون جبران را رعایت کنم. چون من نزدیک چهار سال است که به‌هرحال برنامه شما را نگاه می‌کنم. نمی‌دانم حالا یادتان هست من قبلاً گفتم همسرم را از دست دادم. من ماهواره اصلاً نداشتم ولی به‌خاطر برنامه شما ماهواره وصل کردم. و الآن هم مرتب دارم گوش می‌کنم. و خیلی خیلی عالی است برای من، خیلی به من آرامش داده. الحمدلله قرص‌هایی را که قبل می‌خوردم دارد کمتر می‌شود. و فقط می‌خواستم تشکر از شما بکنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم برومند: و من از سال ۱۳۹۹ برنامه ۷۷۷ من شروع کردم به گوش دادن برنامه شما. که در آن یک بیتی نوشته بود:

قضا گرفته دو گوشش کشان کشان که بیا

چنین کشند به‌سوی جوال گوش حمار

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۳)

گفتم ببین خدا گوش من را گرفته می‌گوید بیا این طرف. بیا که من به تو راهنمایی کنم، بیا که من کمکت کنم. از طریق مولانا و آقای شهبازی. من خیلی خوشحالم از این مسئله و واقعاً برای من اثر داشت و خیلی هم ابیات را از حفظ کردم.

و الآن یک خرده هول شدم نمی‌توانم بخوانم یک شعری، چیزی برایتان. ولی فقط می‌خواستم قانون جبران را رعایت کنم و چندتا از ابیاتی که می‌شنویم، برای من چیز دارد برایتان چند بیتی برای شما بخوانم اگر اشکالی ندارد؟

آقای شهبازی: بله، بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.

خانم برومند: بعد توی این برنامه‌هایی که شما همیشه می‌گویید، برای من خیلی خیلی مفید است، یک بیتی است که می‌گوید:

مثال دلبران صیاد بودم

مثال دل میان خون نبودم



در این بودم که این چون است و آن چون

چنین حیران آن بی‌چون نبودم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۰۶)

خیلی من حیران بودم توی زندگی کلاً. خیلی «حبر و سنی» می‌کردم همه را، مخصوصاً بچه‌هایم را. و خیلی برای بچه‌هایم یعنی همه‌اش فکر می‌کردم من باید راهنمایی‌شان کنم، باید به حرف من گوش کنند. ولی الآن الحمدلله من اصلاً دخالتی در کارشان ندارم با گفته‌های شما و خودشان برای خودشان الحمدلله از همه، همه‌چیز بهتر شده خدا را شکر. و واقعاً دستتان درد نکنه خیلی‌خیلی ممنون و متشکر از شما. از کسانی که واقعاً توی این راه کمک می‌کنند. ببخشید من تندتند حرف می‌زنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم برومند: و می‌خواستم [صدا نامفهوم] صحبت کنم، حرف‌های شما را بشنوم. و یک بیتی هست که می‌گوید:

سایه حق بر سر بنده بُود

عاقبت جوینده یابنده بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۱)

من خیلی دنبال یک جایی بودم، یک روان‌شناسی بودم که من را از این مسئله فاصله بگیرم از این مسئله‌ای که من را گرفته بود و ناراحت بودم و الحمدلله با راه شما و با درس شما و با کلاس شما آشنا شدم الحمدلله. و خدا را خیلی‌خیلی شکر می‌کنم، خیلی شاکرم آقای شهبازی. ان‌شاءالله که خدا به شما عمر بدهد و عمر زیاد بدهد. و من خوشحال شدم که بعد هزار برنامه را ادامه دادید مجدد. خیلی خوشحالم از این مسئله.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

خانم برومند: بعد یک بیت دیگر هست که می‌گوید:

گفت پیغمبر که چون کوبی دری

عاقبت زآن در برون آید سری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۴)

ما آن‌قدر بالاخره این در و آن در را زدیم تا بالاخره خدا به ما این راه را نشان داد و این در برای ما گشوده شد. و من قانون جبران هم از همان اول قانون مالی را هم در حد توان خودم اجرا کردم. و گفتم برای قانون جبرانی



که تشکر کنم از شما که روی من خیلی اثر گذاشته، به شما زنگ بزنم و این قانون را هم اجرا کنم. امیدوارم که وظیفه خودم را انجام داده باشم.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم، پس با شما خداحافظی می‌کنم. لطف کردید.

خانم برومند: خوشحال شدم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم برومند]

[↑ TOP](#) [▲ برگشت به فهرست](#) [↑ TOP](#)

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۹- خانم فرخنده از کرمان

[سلام احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

خانم فرخنده: از زندگی سپاس‌گزارم. از مولانا سپاس‌گزارم، از شما پدر عزیز و مهربان سپاس‌گزارم. آن لحظه صحبت‌م قطع و وصل می‌شد.

در نگر در شرح دل در اندرون

تا نیاید طعنه لا تُبْصِرُون

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۲)

از ترازو کم‌گنی، من کم‌کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت؟

کاحمقان را این‌همه رغبت شگفت

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

خدا را سپاس‌گزارم بی‌نهایت، بابت وجود شما از زندگی سپاس‌گزارم. و بابت آموزش‌های شما، مثال شما، فرمایش شما از در می‌گیری، از پنجره وارد می‌شود. خدا را شکر می‌کنم با آموزش‌های شما، ما بالاخره داریم مرتب روی خودمان کار می‌کنیم. و سعی خودمان را داریم ان‌شاءالله که خدا به ما کمک کند، قدرت بدهد و بتوانیم زحمات شما را جبران کنیم.

آقای شهبازی: بله، آفرین، آفرین!

خانم فرخنده: خدا را شکر می‌کنم پدر عزیز مهربان واقعاً ما خیلی خیلی مادر فعال خیلی خیلی خیلی به ظاهر آرام و از درون خراب و مردد اگر کسی چیزی می‌گفت سریع با او جبهه می‌گرفتم. خدا را شکر می‌کنم امروز واقعاً این لحظات خدا را بی‌نهایت سپاس‌گزارم که با آموزش‌های شما، با شعرهای مولانا که مرتب دارم حفظ می‌کنم، تکرار می‌کنم دارم زندگی می‌کنم. از خدا سپاس‌گزارم.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فرخنده: و این که خیلی خیلی خوشحالم که با این برنامه آشنا شدم و بی‌نهایت خوشحالم بابت این که با این برنامه آشنا شدم خدا را شکر می‌کنم، از خدا بی‌نهایت سپاس‌گزارم و از شما بی‌نهایت سپاس‌گزارم پدر عزیز و مهربان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فرخنده: این که می‌آیم مرتب برنامه را حالا یک موقع‌هایی کاری پیش می‌آید نمی‌توانم برنامه را ببینم پخش زنده. ولی مرتب بعداً می‌نشینم. سعی خودم را دارم که مرتب برنامه را دنبال کنم. تکرارهایش را دیگر هر وقت پخش زنده را نتوانم ببینم مرتب تکرارها را سعی می‌کنم دنبال می‌کنم و خدا را شکر می‌کنم بابت این آموزش‌هایی که شما دارید به ما یاد می‌دهید. ما که اصلاً هیچ هیچ بلد نبودیم برای چه آمدیم. فکر می‌کردیم فقط آمدیم به این دنیا ازدواج کنیم و بچه داشته باشیم، ظرف بشویم، لباس بشویم این کارها انجام بدهیم. نه، امروز فهمیدم که نه آمدن ما برای زندگی چیز دیگر است. من این‌ها را همه از وجود شما و این برنامه یاد گرفتیم سپاس‌گزار خدا هستم. از زندگی سپاس‌گزارم از مولانا سپاس‌گزارم از شما عزیز، پدر عزیز مهربان بی‌نهایت سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین!

خانم فرخنده: خدا را شکر می‌کنم بابت این برنامه.

جَزْ توکلِ جز که تسلیم تمام
در غم و راحت همه مکرست و دام
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۶۸)

خود ندارم هیچ، به سازد مرا
که ز وَهم دارم است این صد عَنّا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۳۴)

عَنّا: رنج

آقای شهبازی: ممنونم، خیلی زیبا! با شما خداحافظی کنم، کسان دیگر هم صحبت کنند.

خانم فرخنده: چه بود این شعر؟! هی یادم می‌رود.

آقای شهبازی: مهم نیست خانم، دیگر خواندید شما. من با شما خداحافظی کنم. عالی!



خانم فرخنده: باشد آقای شهبازی. ممنونم مرسی، سپاس‌گزار. ان شاءالله که همیشه سایه‌تان بالای سر همه ما گنج حضوری‌ها باشد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]

[↑ TOP](#) ▲ [برگشت به فهرست](#) ▲ [↑ TOP](#)

خطای



۱۰- کودک عشق خانم دل‌آرا از گلپایگان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دل‌آرا]

خانم دل‌آرا: می‌خواستم برایتان یک بیت از غزل‌های مولانا برای شما بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم دل‌آرا:

کافیم بی داروت درمان کنم
گور را و چاه را میدان کنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۲۰)

معنی‌اش هم این است که وقتی ما مریض هستیم خدا که کنارمان است، کافی است دیگر خدا، هیچ‌چیزی ما نیاز نداریم. خدا می‌گوید که به‌خاطر مریضی‌تان این راه‌حلش را نروید توی ذهن پیدا کنید، من خودم برای شما کافی هستم.

آقای شهبازی: بله، آفرین! تمام شد؟ یک دانه بود فقط؟

خانم دل‌آرا: بله، یک دانه بود.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، عالی، عالی!

خانم دل‌آرا: دفعه بعدی می‌خواهم یک غزل برای شما بخوانم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم دل‌آرا]

[↑ TOP](#) [▲ برگشت به فهرست](#) [↑ TOP](#)



۱۱- آقای حسین و خانم بتول از زاهدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای حسین]

آقای حسین: بابا این کلاس‌های گنج حضور مگر ما را رها می‌کند، ما را ول می‌کند. این کلاس را ول می‌کنیم، سر کلاس دیگر، دیگر ما الآن افتادیم توی کلاس‌های گنج حضور.

آقای شهبازی: دست شما درد نکند [خنده آقای شهبازی] ممنون.

آقای حسین: واقعاً خدا خیرت بدهد، واقعاً این کار زندگی است آقای شهبازی، کار من و تو و شما نیست، کار حضرت حق است.

آقای شهبازی: بله، بله، بله.

آقای حسین: واقعاً چه زحمتهایی کشیدی، چه کارهایی کردی. خدایا شکر تو تا همین لحظه، پاداش خداوند را گرفتی و عشق وجودت زنده است. واقعاً این کلاس‌های گنج حضور خیلی پرخرج است، خیلی من می‌دانم آقای شهبازی والله می‌دانم. خدا را شکر که تا همین لحظه جنابعالی تا سن ۷۸ سالگی، ۷۷ سالگی پاداشت را گرفتی آقای شهبازی گل!

آقای شهبازی: خیلی ممنون، لطف دارید.

آقای حسین: آقا یک متنی از خودم نوشتم، هم برای خودم، هم برای جوانان، بالاخره حالا می‌خواستم بخوانم، اجازه هست؟

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای حسین: به‌نام خالق هستی و به‌نام دیوان شمس و مثنوی معنوی، درود و سپاس بر خانواده‌های گنج حضور دنیا.

بیدار شو ای دل که جهان می‌گذرد

وین مایه عمر رایگان می‌گذرد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۵۳)

آقای شهبازی تا همین لحظه رهبر وجودم هشیاری حضوری من است. تا همین لحظه به خواب ذهن فرو نرفتم و بیدار هستم و عشق خدایی وجودم زنده است.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای حسین: زنده است، به والله زنده است آقای شهبازی، رقصان هستم. ای انسان‌های دنیا، ای انسان‌های دنیای گنج حضور، من از خودم می‌گویم که سال‌ها که سال‌ها وجودم سنگ و دلخراش بود و تمام ناراحتی‌ها و غصه‌ها از خودم بود و قیمت تمام کالاهای دنیوی را می‌دانستم، ولی قیمت وجودی خودم را که با دروغ با دود و دم خراب کرده بودم و عمر خودم را ضایع کرده بودم سر و ساده نبود.

از هر جهتی که می‌رفتم چه بلاهایی سرم نمی‌آمد، آن هم از زندگی خانوادگی، زناشویی و کاری و همیشه پژمرده و بی‌روح بودم و از خدای وجودم بی‌خبر بودم. ولی حالا به چند درصد زنده شدم به خودم.

به خدا مولانای جان می‌گویم به خدا این جهانی را که ما می‌بینیم جای خطرناکی نیست ای دوستان، ای بشر، ما در بین خودمان این جهان دنیوی را خطرناک می‌دانیم، ولی دل به دنیا نبندید، دنیا بی‌وفا است و اهل دنیا هم بی‌وفا است. بعد مرض خشم نگیریم، مرض درد نگیریم، مرض واکنش، مرض‌های همه‌چیزدان نگیریم. نه این‌که از دنیا لذت ببریم، باید لذت خدایی ببریم، اول باید به عشق او زنده شویم و یا تبدیل شویم، بعد از چیزهای دنیوی لذت ببریم، عشق کنیم، صفا کنیم، رقصان باشیم، شاد باشیم، که گرفتار زکام و مغز بینی نگیریم، که بعد نگویم ما نفس کشیدیم بوی خدا را هم حس نمی‌کنیم، فقط بوی خشم و کینه و خود بودن‌ها را حس می‌کنیم یا لمس می‌کنیم. که مولانای جان فرمود:

دفع کن از مغز و از بینی زکام تا که ریخُ الله در آید در مَشام (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۴۵)

زکام: التهاب مخاط بینی که بر اثر سرماخوردگی یا حساسیت ایجاد می‌شود و با عطسه، آبریزش و گرفتگی بینی همراه است، در اینجا خواهش و هوای نفسانی که مانع از ادراک حقیقت می‌شود.
ریخُ الله: نسیم جان‌بخش الهی

مولانای جان فرمود ای حسین، از این منم‌ها، از این منم‌هایی که با خودت حمل کرده بودی، هیچ‌چیزی ندارد و بی‌اعتبار است و تو را به جایی نمی‌رساند، ولی بعضی از ما مثلاً فکر می‌کنند اگر چند مدتی به این برنامه گوش می‌کنند و یادداشت برمی‌دارند و دیگر تمام می‌شود. نه‌خیر تمام نمی‌شود، تازه اول راه هستیم. شعر گفتن هنر نیست، شعر گفتن و یا از بر کردن شعر هنر نیست.

به والله من نوعی سالیان سال است سواد آن‌چنانی هم ندارم، ولی هر لحظه، هر ساعت، هر ثانیه با خودم کار کردم آن هم تعهد، عمل کردم، عمل کردم که شیرین‌تر و نادرتر در وجودم هستم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی خب.



آقای حسین: و رها نکردم و عمل کردم، دیگر تا همین لحظه آقای شهبازی گُل، زکام نگرفتم، بوی خدا را در وجودم حس می‌کنم هر لحظه، چون که تمام قانون‌های جبران‌های خدایی در هر کاری انجام دادم و می‌دهم و آن هم با عشق.

ای خانواده‌های گنج حضور دنیا، دختران، پسران، مادران و پدران جوان آینده توجه کنید باید تک‌به‌تک چراغ وجود خودمان را روشن کنیم، با خودمان کار کنیم، چون که چراغ من‌ذهنی‌مان تند و آب‌تری است، یعنی ناقص، به‌دردنخور.

باد، تُو ند است و چراغم آب‌تری زو بگیرانم چراغ دیگری (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

آب‌تر: ناقص و به‌دردنخور

و در هر کجای دنیا قرار دارید برای هر کاری عجله نکنید، صبر داشته باشید، فضاگشا باشید، مخصوصاً برای ازدواج‌ها صبر داشته باشید. عاقلانه خدایی جلو روید، عاشقانه خدایی زندگی کنید، ازدواج کنید، این صبر شما را به سر صدر می‌رساند.

خواهش من این است از تجربیات دیگران، خودتان استفاده کنید، چون که من نوعی در زندگی خانوادگی و کاری خودم هیچ شخصی نداشتم، و شکست‌هایی خوردم، از مسبب‌های خدایی‌ام غافل بودم. ولی شما جوان هستید با همین برنامه با خودتان کار کنید، جبران کنید، توکل کنید، تکیه بر خدا کنید بعد کِشت کنید، برداشت کنید و صاحب همه چیزهای دنیوی می‌شوید. باید اول تبدیل شویم، عمل کنیم، عجله نکنید، کار کنید و تعهد داشته باشید، نورافکن خدایی باید روی خودمان روشن باشد.

گر توکل می‌کنی، در کار کُن کِشت کُن، پس تکیه بر جَبَّار کُن (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۴۷)

ای جوانان و دوستانم گنج حضور، ما باید عقل جزئی را رها و راهنمای خود نکنیم، باید عقل کل خدایی را باید بسازیم. ما سلطان خدا هستیم و عقل کل، نفس کل این‌ها مردان خدا است، نه چیزهای دنیوی، که مولانای جان فرمود:



عقل جزوی را وزیر خود مگیر
عقل کل را ساز ای سلطان، وزیر
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵۸)

عقل کل نفس کل مرد خداست
عرش کرسی را مدان که از وی جداست

ای جوانان من و خواهران من و پدران من، ما باید گرفتار شادی طرب باشیم، نه گرفتار زهد و پرهیز باشیم، غم بیهوده در جهان نخوریم، می آسوده قدح بریزیم، در وجودمان عشق بریزیم آقای شهبازی. به والله تا همین لحظه باز هم مستم، مستم آقای پرویز شهبازی به والله نمی‌دانم این مولانای گنج حضور با من چکار کرد. آقای شهبازی: آفرین، آفرین! حسین آقا، عالی، عالی!

آقای حسین: آقای شهبازی جان، خانم از سر کار آمده او می‌تواند یک دو دقیقه یک احوال‌پرسی بکند؟ آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بتول]

خانم بتول: خسته نباشید، خدا قوت.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی ممنون، من قبل از سر کار رفتن شما شروع کردم، هنوز برنامه ادامه دارد، شما رفتید کار کردید برگشتید.

خانم بتول: آقای شهبازی من واقعاً از شما تشکر می‌کنم که این برنامه‌ها، این پنج شبکه، من امروز برنامه را تا بخش سوم من توی اداره نگاه کردم، همان‌جا همه‌اش می‌گفتم آقای شهبازی یک دنیا از شما ممنونم، یک دنیا از شما ممنونم که من سه بخش را توی اداره داشتم نگاه می‌کردم و بعد که پیام بازرگانی شد دیگر بلند شدم و مسئولان صدا می‌زد کارها را داشتم انجام می‌دادم با ذوق و شوق بود آقای شهبازی. الان من با سلیمان پا در دریا می‌روم، مثل داوود آب سازد صد زره آقای شهبازی.

با سلیمان، پای در دریا بنه
تا چو داوود آب سازد صد زره
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

این قدر خوشحالم آقای شهبازی توی اداره، محل کارم درست است توی اتاقی دارم که با من مثلاً من ذهنی پرباری دارد، ولی در برابرش سکوت و صبر و تسلیم هستم، عشق می‌دهم به او، همه‌اش مثلاً اگر کسی



چیزی می‌گوید من برعکسش را عمل می‌کنم. از تو ممنونم آقای شهبازی. تو به من همه‌چیز را داری یاد می‌دهی، زندگی کردن را داری به من یاد می‌دهی آقای شهبازی.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم.

خانم بتول: حسین خیلی حرف زد آقای شهبازی برای همین وقت بقیه را من نمی‌گیرم. از شما ممنونم، سپاس.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بتول]

[↑ TOP](#) [▲ برگشت به فهرست](#) [↑ TOP](#)



۱۲- آقای عارف از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عارف]

آقای عارف: تشکر می‌کنم از شما به‌خاطر این همه زحمات.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

آقای عارف: من عارف هستم از تهران تماس می‌گیرم، برای اولین بارم هم است.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

آقای عارف: خوبید شما؟

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای عارف: خیلی ممنون. من زنگ زدم از شما تشکر کنم به‌خاطر این همه زحماتی که کشیدید، از شما، از عواملی که این همه نکات را درست کرده‌اند. خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

آقای عارف: من از شما یاد گرفتم که

من ز سرکه می‌نجویم شِکری

مر مُخَنَّث را نگیرم لشکری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۶۰)

ما همیشه قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور همیشه از چیزهای غیر، از پول، از ماشین، از این‌ها زندگی می‌خواستیم. وقتی با شما آشنا شدیم این‌ها را گذاشتیم کنار و خدا را فهمیدیم چه است.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عارف: ما از شما خیلی تشکر می‌کنیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

آقای عارف: من یک خرده هول شدم، الآن یک خرده نمی‌دانم چه بگویم حقیقت.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. نفس عمیق بکشید درست می‌شود. عجله نکنید.



آقای عارف: خیلی ممنون. واقعاً خدا را شکر می‌کنم به خاطر این‌که با برنامه شما آشنا شدم، مخصوصاً توی این سن.

آقای شهبازی: چند سال‌تان است آقای عارف؟

آقای عارف: من هجده سالم است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: اوه، ماشاءالله، به‌به، چه سنی!

آقای عارف: بعد

همچو گبران من نجویم از بُتی
کو بُود حق، یا خود از حق آیتی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۶۱)

من ز سرگین می‌نجویم بوی مُشک
من در آب جو نجویم خِشت خشک
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۷۶۲)

ما همیشه قبلاً از پول و ماشین و این‌جور چیزها زندگی می‌خواستیم، اما دیگر الان دیگر از خداوند از خود خدا زندگی می‌خواهیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای عارف: خیلی ممنون آقای شهبازی، من از شما فقط تشکر خواستم بکنم. زنگ بزنم یک قانون جبران را رعایت بکنم. ما قانون جبران را رعایت می‌کنیم، هم مالی، هم معنوی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. آفرین!

آقای عارف: خیلی ممنون. تشکر می‌کنم از شما، خیلی ممنون، وقت برنامه را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: اختیار دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عارف]



۱۳- خانم مریم از شمال

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: اولین بارم هست. خسته نباشید، تماس گرفتم تشکر کنم از زحمات شما.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم مریم: من حدوداً چهار سال است که برنامه شما را نگاه می‌کنم، البته به‌طور مداوم نه.

من پنج سال پیش مادرم خیلی شدید بیمار بودند و ۹۲ سالشان بود، بی‌سواد هم بودند، یک آلزایمر خفیفی هم داشتند. من هر وقت می‌رفتم بیرون برای خرید، برنامه شما را می‌گذاشتم که مادرم مشغول بشود تا من از بیرون برگردم.

یک روز که از بیرون آمدم، مامانم با این‌که بی‌سواد بود و ۹۲ سالش هم بود و آلزایمر خفیفی هم داشت، وقتی من را دید، وقتی به او سلام کردم، به من گفت «آن مردای چقدر خُب صحبت کونه». به من گفت این آقا یعنی چقدر خوب صحبت می‌کند، به زبان رشتی.

آقای شهبازی: خب!

خانم مریم: که من از همان زمان علاقه‌مند شدم به برنامه شما، ولی چون خیلی کارم زیاد بود باید از مادرم نگهداری می‌کردم، نگاه نمی‌کردم. تا این‌که مادرم که از دنیا رفت، من سال ۹۹ بود که از برنامه ۸۰۳ شما شروع کردم به نگاه کردن برنامه شما و الآن هم دارم ادامه می‌دهم، ولی نه به‌صورت مداوم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مریم: و چهار سال است که جبران مادی را انجام می‌دهم، جبران معنوی را هم تقریباً خیلی کم. و البته نمی‌دانم که جبران مادی باید حتماً عضویت رسمی داشته باشم یا همین‌طور به‌طور معمول؟

آقای شهبازی: نه، رسمی نمی‌خواهد.

خانم مریم: بله، بله. خواستم فقط تشکر بکنم بگویم اولین بار مادرم شما را شناخت، بعد من شما را شناختم.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب! ان‌شاءالله به‌طور مداوم گوش بدهید و مرتب روی خودتان کار کنید.



خانم مریم: بله، چشم. برنامه شما را نگاه می‌کنم آقای شهبازی، ولی ذهنم آنقدر درگیر است و مشغول است که اصلاً اجازه نمی‌دهد من، یا خوابم می‌گیرد یا اصلاً فکرم می‌رود جای دیگر. خیلی برنامه شما رو نگاه کنم، ولی ذهنم خیلی با من درگیر است.

آقای شهبازی: خیلی خب. باشد دیگر، ان شاء الله با صبر کارها درست بشود، شما بتوانید جذب کنید. یواش یواش درست می‌شود. همین‌طور شما این ابیات را تکرار کنید، باز هم با صبر گوش کنید، درست می‌شود. خانم مریم: بله، خیلی ممنون. از این‌که صدای شما را شنیدم خیلی خوشحالم. تشکر می‌کنم از شما، از خانواده گنج حضور، خیلی محبت کردید، خیلی زحمت کشیدید، خدا به شما عمر طولانی بدهند ان شاء الله. آقای شهبازی: همچنین.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

[↑ TOP](#) [▲ برگشت به فهرست](#) [↑ TOP](#)



۱۴- آقای بیننده و فرزندان‌شان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: خدا را شکر می‌کنم که با این برنامه آشنا شدم.

مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

از خدا می‌خواهم کمکم کند فقط شعرها را بخوانم، کنترل نکنم، برای خودم دنبال دردرس نگردم، تمرکز روی خودم باشد و کنترل نکنم، چون یک آدم ضعیفی هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: دوست دارم شعرها را همیشه بخوانم. همه را از صبح نوشتم، دارم می‌نویسم، ولی هنوز خواندن یک خرده ضعیف هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: خیلی دوست دارم این شعرها را عملی کنم، بخوانمشان. یک بچه‌ای دارم می‌خواهد یکی از شعرها را بخواند.

آقای شهبازی: بله‌بله.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق]

کودک عشق:

خوی معده زین که و جو باز کن
خوردن ریحان و گل آغاز کن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۶)

معدۀ تن سوی کهدان می‌کشد
معدۀ دل سوی ریحان می‌کشد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۷)



هرکه کاه و جو خورد، قربان شود
هرکه نور حق خورد، قرآن شود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۷۸)

[خداحافظی آقای شهبازی و کودک عشق]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق]

کودک عشق:

با سلیمان پای در دریا بنه
تا چو داود آب سازد صد زره
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

آن سلیمان پیش جمله حاضر است
لیک غیرت چشم‌بند و ساحر است
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲)

تا ز جهل و خوابناکی و فضول
او به پیش ما و ما از وی ملول
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳)

ملول: افسرده، اندوهگین

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق]

کودک عشق:

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قدم را؟
نگر اولین قدم را که تو بس نکو نهادی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قدم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)



از خدا غیر خدا را خواستن
ظنّ افزونی‌ست و، کَلّی کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

آقای بیننده: آقای شهبازی

آقای شهبازی: بله‌بله.

آقای بیننده: قربانت بروم، این هم معجزه همین برنامه است. بچه‌هایم خیلی دوست دارم بچه‌هایم این شعرها را بخوانند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: ولی با زور، کنترلشان می‌کنم.

آقای شهبازی: آهان، خیلی خب.

آقای بیننده: دوست دارم خودشان این کارها را بکنند، چون یک پندار کمال قوی دارم فکر می‌کنم می‌توانم کسی را درست بکنم. دوست دارم بچه‌هایم شعرها را خودشان بخوانند. سه‌تا بچه به‌قولی به من داد، آن موقع با من ذهنی بود، ولی الان این دختری که، از وقتی که این برنامه را نگاه کردم، آشنا شدم، یک دختری به من داد، الان هفت هشت ماهش است.

آقای شهبازی: خب.

آقای بیننده: ولی دوست دارم هم خودم شعرها را بخوانم، هم بچه‌هایم بخوانند. از حضرت مولانا می‌خواهم بیاید توی زندگی‌ام، این شعرها را بچه‌هایم بخوانند.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله.

آقای بیننده: کنترل نکنم، قضاوت نکنم، مقایسه نکنم، تمرکز روی خودم باشد، حسادت نکنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بیننده: از خدا می‌خواهم فقط قانون جبران معنوی را انجام بدهم. قانون جبران مالی را خب وظیفه‌ام هست انجام بدهم، وظیفه‌ام هست چون چیزی است که باید خودم انجامش بدهم، ولی از خدا می‌خواهم فقط بیاید توی زندگی‌ام.



تا کی به حبسِ این جهان من خویش زندانی کنم؟
وقت است جان پاک را تا میرِ میدانی کنم

بیرون شدم ز آلودگی با قوّتِ پالودگی
اورادِ خود را بعد ازین مقرونِ سبحانی کنم

نیزه به دستم داد شه، تا نیزه‌بازی‌ها کنم
تا کی به دست هر خسی من رسمِ چوگانی کنم؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۱)

پالودن: صاف کردن، پاک کردن، چیزی را از صافی یا غربال در کردن

خواندندم یک خرده ضعیف هست، ولی دوست دارم بخوانم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای بیننده:

علّتی بتّر ز پندارِ کمال
نیست اندر جان تو ای دُودَلال
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۴)

دُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

کرده حقّ ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید
(مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰)

حدید: آهن

از قرین بی قول و گفت‌وگوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)



تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

مردۀ خود را رها کرده‌ست او
مردۀ بیگانه را جوید رَفو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری
مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

بعضی از شعرها را دارم حفظ می‌کنم، ولی بعضی از آن‌ها را دارم هی می‌نویسم. فقط می‌نویسم، ولی از خدا می‌خواهم فقط بخوانمشان. سپاس‌گزاری می‌کنم از آقای شهبازی، گنج حضور، نوکرت هم هستم. خدا را شکر می‌کنم.

فقط می‌خواهم دوست دارم شعرها را بخوانم، بچه‌هایم بخوانند و بیاید توی زندگی‌ام. ممنونم، زیاد وقتتان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: ان شاءالله، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: من نوکرت هستم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

[↑ TOP](#) [▲ برگشت به فهرست](#) [↑ TOP](#)



۱۵ - خانم زینب از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زینب]

خانم زینب: خواستم ابیاتی از حضرت مولانا را بخوانم اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

خانم زینب:

خواب چون در می‌رمد از بیم دل
خواب نسیان کی بود با بیم حلق؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰)

نسیان: فراموشی

لَا تُؤَاخِذِ اِنْ نَسِیْنَا، شد گواه
که بود نسیان به وجهی هم گناه
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)

ز آن‌که استکمال تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیاوردی نبرد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

چاره آن دل عطای مبدلی است
داد او را قابلیت شرط نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۷)

مُبدل: بدل‌کننده، تغییردهنده
قابلیت: سزاواری، شایستگی

بلکه شرط قابلیت داد اوست
داد، لب و قابلیت هست پوست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۳۸)

داد: عطا، بخشش
لب: مغز چیزی، خالص و برگزیده از هر چیزی

با سلیمان پای در دریا بنه
تا چو داوود آب سازد صد زره
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)



آن سلیمان پیشِ جمله حاضرست
لیک غیرت چشم‌بند و ساحرست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۲)

تا ز چهل و خوابناکی و فضول
او به پیشِ ما و ما از وی مَکول
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۳)

مَکول: افسرده، اندوهگین

جز که عفو تو که را دارد سند؟
هرکه با امر تو بی‌باکی کند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۴)

غَفَلَت و گستاخی این مُجرمان
از وُفور عفو توست ای عَفْولان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۵)

عَفْولان: محل عفو و بخشش

دایماً غفلت ز گستاخی دَمَد
که بَرَد تعظیم از دیده رَمَد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۹۶)

رَمَد: درد چشم

مَنگر اندر نقشِ زشت و خوب خویش
بَنگر اندر عشق و در مطلوب خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۷)

مَنگر آن‌که تو حقیری یا ضعیف
بَنگر اندر هَمّت خود، ای شریف
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۸)

تو به هر حالی که باشی، می‌طلب
آب می‌جو دایماً، ای خشک‌لب
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۳۹)



عقلِ کل را گفت: مازاغَ البَصَر

عقلِ جزوی می‌کند هر سو نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۰۹)

عقلِ مازاغ است نورِ خاصگان

عقلِ زاغ اُستاد گورِ مردگان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۰)

عقل مازاغ: عقل براساس مرکز عدم که نمی‌لغزد.

عقل زاغ: عقل جسم‌ها

جان که او دنباله زانِ پَرَد

زاغ او را سوی گورستان بَرَد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۱۱)

پای بکوب و دست زن، دست در آن دو شَسْت زن

پیشِ دو نرگسِ خوشش کُشته نگرِ دلِ مرا

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۱)

شَسْت: قُلاب ماهیگیری، «دو شَسْت» کنایه از موی جلوی سر است که به دو بخش تقسیم شود و بافته گردد.

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان

گفت: خَرَّوب است، ای شاه جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟

گفت: من رُسْتَم، مکان ویران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

رُسْتَم: روییدن

من که خَرَّوبم، خرابِ منزلم

هادم بنیاد این آب و گِلَم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

خَرَّوب: بسیار خراب‌کننده

هادم: ویران‌کننده، نابودکننده



جمله قرآن هست در قطع سبب عَزَّ درویش و هلاک بولهب (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

عَزَّ: عزیز شدن، ارجمند شدن، ارجمندی

آقای شهبازی تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین!

خانم زینب: خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: پس دیگر با شما خداحافظی کنم.

خانم زینب: خیلی ممنونم. آقای شهبازی من متأسفانه امروز برنامه را کامل نتوانستم ببینم، گفتم حداقل زنگ

بزنم، حضورم را اعلام کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زینب: شرمنده، ان شاء الله که تکرارش را می‌بینم.

آقای شهبازی: ان شاء الله. بله بله، همین‌طور آپ (نرم‌افزار کاربردی: App) را هم می‌توانید دانلود کنید ببینید.

آپ ما را مگر ندارید شما؟

خانم زینب: چشم، حتماً. چشم انجام می‌دهم، این کار را می‌کنم حتماً.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زینب]

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦

[↑ TOP](#) [▲ برگشت به فهرست](#) [↑ TOP](#)